



پیغام عشق

قسمت پانصد و سیزدهم





خلاصه شرح غزل ۵۳۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۹ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِّ خود

ای ساقی افزون ده قَدَح، تا وارھیم از نیک و بد

ای جان، ما در این لحظه کاری به جز خدمت کردن به ساقی یعنی خداوند نداریم و برای این که ما در این لحظه به خدا خدمت کنیم باید با فضاگشایی در اطراف اتفاقات مرکزمان را عدم کرده تا بتوانیم شراب، برکاتی که به صورت شادی، خرد، عشق، حس امنیت، قدرت و... از این فضای گشوده شده می آید را دریافت کرده و به صورت ارتعاش در جهان پخش کنیم. خداوندا، ما فضا را می گشاییم تو قَدَح های ما را افزون کن و شراب بیشتری به ما بده تا ما از این بافت من ذهنی که دائماً فرم و اتفاق این لحظه را نیک و بد یعنی قضاوت می کند، با شناسایی و انداختن همانیدگی ها آزاد شویم. به عبارت دیگر اگر در این لحظه مرکزمان عدم نبوده و همانیدگی و جسم باشد، ما جهان را آلوده می کنیم و چیزی جز مسئله و درد نمی آفرینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه ای

در پیشه ی بی پیشگی کردست ما را نامزد

خداوند هرکسی را در این جهان به کاری گماشته است یعنی هرکسی در این جهان حرفه و شغلی دارد و باید کاری انجام دهد، اما در عین حال ما را در پیشه بی پیشگی نامزد کرده است یعنی درست است که انسان باید در این جهان کاری انجام دهد اما این کار نباید با من ذهنی صورت گیرد بلکه اولین پیشه انسان بی پیشگی یعنی مرکز عدم و آگاه شدن هشیاری از خود است. به عبارت دیگر قبل از این که انسان در این جهان دست به فکر یا کاری بزند باید با فضاگشایی همانیدگی های



مرکزش را شناسایی کرده و از مرکزش بیرون کند تا برکات زندگی، خرد و عشق از طریق فضای گشوده درونش به فکر، عمل و حرفه‌اش بریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

هر روز همچون ذره‌ها رقصان به پیشِ آن ضیا

هر شب مثالِ اخترانِ طَوَافِ یارِ ماهِ خَد

*ضیا: نور

*طَوَاف: چرخنده، گردنده

*خَد: چهره، رخسار

هر روز، هر لحظه فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاییم و درحالی‌که به زندگی وصل هستیم و مرکزمان عدم است، مانند آن ذره‌های غبار در ستونِ نوری، بدون قضاوت و مقاومت، با من‌ذهنی صفر در پیش خورشید زندگی که از فضای گشوده‌شده می‌تابد به جنبش درآمده و می‌رقصیم.

و هرشب درحالی‌که هنوز هشیاری‌مان در ذهن است و می‌خواهیم خودمان را بیان کنیم، باز هم حولِ محورِ یارِ زیبای زندگی می‌چرخیم، یعنی در طول انجام کار همهٔ حواس‌مان به مرکزمان است که عدم باشد و ما درحالی‌که به زندگی وصل هستیم فکر و عمل کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

کاری ز ما گر خواهدی، زین باده ما را ندهدی

اندر سری کاین می‌رود، او کی فروشد یا خَرَد؟



اگر خداوند از ما به عنوان من ذهنی کاری می‌خواست، این باده و شراب را به ما نمی‌داد یعنی ما نباید با مرکز همانیده فکر و عمل کنیم بلکه باید در اولین قدم من ذهنی را رها کنیم چراکه خداوند کار من ذهنی را نمی‌خواهد. در سری که می‌ایزدی، برکات زندگی و آب حیات با فضاگشایی رد می‌شود و خداوند از طریق او می‌بیند، فکر و عمل می‌کند؛ چنین انسانی دیگر همانیدگی‌های مرکزش را خرید و فروش یعنی کم‌وزیاد نمی‌کند و مرتب آن‌ها را با چیزهای بهتر جایگزین نکرده و از همانیدگی‌هایش زندگی نمی‌خواهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می‌کند

باده‌ی خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد

*باده‌ی خدایی: شراب غیبی

*صمد: بی‌نیاز، یکی از نام‌های خدا

انسان سرمست به خودی خود کاری نمی‌کند؛ بلکه او آن کاری را می‌کند که «می» انجام می‌دهد یعنی این شراب است که به او سرمستی و نشاط می‌بخشد. وقتی فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشایید، باده خدایی، شراب عشق، خرد و برکاتی که از فضای گشوده‌شده می‌آید شما را از دو جهان، مادی و معنوی و از دویینی و تصورات من ذهنی عبور داده و آزاد و بی‌نیاز می‌کند. شما قائم به ذات خود هستید، سرمست شده و درمی‌یابید یک جهان بیشتر نیست و لزومی ندارد برای خوشبخت شدن، شادبودن و زندگی کردن به این جهان متکی باشید و برحسب همانیدگی‌ها ببینید و فکر و عمل نمایید.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

مستی باده‌ی این جهان، چون شب بخسپی بگذرد

مستی سغراق احد با تو درآید در لحد



*سَغراق: جام بزرگ، کاسه و کوزه‌ی لوله‌دار

*لَحَد: آرامگاه، قبر

مستی شراب این جهانی که از زیاد شدن همانیدگی‌هایی مثل پول، متعلقات و بالارفتن مقام و... می‌آید موقتی بوده به محض این که از خواب آن بیدار شوی و فکر آن برود، مستی آن زایل می‌شود؛ اما مستی شراب خدایی تا اِلِی‌الابد، پس از مرگ جسمی و متلاشی شدن جسم و ذهن با تو می‌ماند. زندگی می‌خواهد انسان هرچه زودتر به شادی بی‌سبب و برکات زندگی دست پیدا کند و آن‌ها را در جهان پخش نماید.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان

وان ساقیان چون دایگان شیرین و مُشفِق بر وَلَد

*مشفق: مهربان

ای انسان‌ها، همه شما همسایه هم، یک هشیاری بوده و در اتاق ذهن هستید، هم‌اکنون که شما فضا را گشودید از رحمت خداوند و ارتعاش عارفان زنده به زندگی شرابی مجانی و رایگان در چهار بعدتان جاری شده آن را آگاهانه بگیرید. آن ساقیان، عارفان و انسان‌های زنده‌شده به خدا مثل مادر نسبت به بچه مهربان و دلسوز هستند. به تدریج که ما از جنس زندگی می‌شویم، میل داریم شرابی رایگان در اختیار همگان قرار داده و با مهربانی و احترام به همدیگر کمک کنیم تا از من ذهنی آزاد شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو

تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد



ای دل من، فضا را در اطراف اتفاقات باز کن، مرکزت را عدم کرده و از خداوند سرمست شو، و هر جا که می‌روی مواظب سرمستی خودت باش، یعنی تمام تمرکزت روی خودت باشد که به زندگی وصل بوده و مرکز عدم را حفظ کنی در این حالت به زندگی ارتعاش کن و همان زندگی را در دیگران به ارتعاش دریاور و دیگران را مست کن، مبدا آن‌ها را به واکنش وادار کنی که پیش‌تر از جنس من ذهنی شوند. مبدا در شر قدم برداری و به خودت و دیگران لطمه بزنی؛ چراکه اگر تو دیگران را مست کنی، خداوند جامی دیگر به تو می‌دهد و مستی و شادی‌ات را افزون می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

هر جا که بینی شاهی، چون آینه پیشش نشین

هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

*شاهد: زیبارو

*آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.

هر جا دیدی انسانی به زندگی زنده شده و شاهد و ناظر زندگی است، هم ذهنش و هم خودش را می‌تواند ببیند یعنی جانش آینه شده است، تو هم مثل آینه پیش او بنشین و به زندگی ارتعاش کن. هر جا یک من ذهنی ناخوش و دردزا را دیدی که مقاومت، ستیزه و بحث و جدل می‌کند و خصوصیات من ذهنی را نشان می‌دهد؛ در این صورت آینه جانت را پنهان کن تا سالم بماند، رویت را از او برگردان و از او جدا شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

می‌گرد گرد شهر خوش، با شاهدان در کشمکش

می‌خوان تو لأقسیم نهران، تا حبذا هذا البلد

*حبذا: چه نیکو، زهی، خوشا

ای انسان، فضا را بگشا و در اطراف شهر یکتایی، فضای گشوده شده درونت با مرکز عدم بگرد، و با شاهدان، انسان‌های زنده به حضور مصاحبت و تبادل عشق و خرد کن و پنهانی در درونت «لَأُقْسِمُ» بخوان یعنی به خداوند، که همان فضای یکتایی درونت است قسم یاد کن تا به مبارکی و شادی به این شهر بزرگ و بی‌نهایت برسی، فضای درونت هر لحظه گشوده‌تر شود و شهر یکتایی خودش را به تو نشان داده، به خدا زنده شوی.

قرآن کریم، سوره‌ی بَلَد (۹۰)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ (۱)

قسم به این شهر.

[در این جا منظور از شهر، فضای یکتایی است].

وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ (۲)

و تو در این شهر سَکنا گرفته‌ای.

[انسان‌ها در شهر یکتایی سَکنا گزیده‌اند].

وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ (۳)

و قسم به پدر و فرزندی که پدید آورد،

[پدر، خداوند است و فرزندان، انسان‌ها هستند].

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ (۴)

که آدمی را در رنج و محنت بیافریده‌ایم،

[آدمی در رنج و محنت من ذهنی آفریده شده است].

أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ (۵)

آیا می‌پندارد که کس بر او چیره نگردد؟

[من ذهنی فکر می‌کند که خدا بر او چیره نمی‌شود].

يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَا لَا بُدَّ (۶)

می‌گوید: مالی فراوان را تباه کردم.

[من ذهنی می‌گوید: هم‌هویت‌شدگی‌هایم رفت و تلف شد].

أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ (۷)

آیا می‌پندارد که کسی او را ندیده است؟

[من ذهنی می‌پندارد که زندگی او را ندیده است].

أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ (۸) وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ (۹)

آیا برای او دو چشم نیافریده‌ایم؟ و یک زبان و دو لب؟

[زندگی به لحاظ عدم به ما دو چشم و یک زبان داده که البته ما از آن‌ها استفاده نمی‌کنیم].

وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ (۱۰)

و دو راه پیش پایش نهادیم؟

[دو راه پیش پای ما است: راه حضور، و راه من‌ذهنی. در این لحظه حق انتخاب داریم که برویم به من‌ذهنی، و یا فضا را باز

کنیم و راه حضور را در پیش بگیریم].

فَلَا اقْتَحِمَ الْعَقَبَةَ (۱۱)

و او در آن گذرگاه سخت قدم ننهاد.

[ما به عنوان انسان در این گذرگاه سخت، که رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی است، قدم نمی گذاریم].

وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ (۱۲)

و تو چه می دانی که گذرگاه سخت چیست؟

[ما با من ذهنی نمی دانیم که گذرگاه سخت چیست].

فَكَ رَقَبَةً (۱۳)

آزاد کردن بنده است،

[آزاد کردن بنده این است که خودمان را که بنده‌ی همانیدگی‌ها هستیم آزاد کنیم].

أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ (۱۴)

یا طعام دادن در روز قحطی،

[ما در من ذهنی دچار قحطی می شویم، نمی توانیم غذای نور بخوریم. طعام در این جا غذای هشیاری و برکت است].

يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ (۱۵)

خاصه به یتیمی که خویشاوند باشد،

[یتیم کسی است که پدرش مرده است. در غزل کلمه همسایه را داشتیم. خویشاوند ما یا همسایگان ما، انسان‌های دیگر

هستند که در اتاق ذهن‌اند و در من ذهنی یتیم می‌باشند].

أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ (۱۶)



یا به مسکینی خاک‌نشین.

[انسانی که در ذهنش، و همین گل و خاک همانیدگی‌ها زندگی می‌کند، ضعیف و محتاج است].

ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ (۱۷)

تا از کسانی باشد که ایمان آورده‌اند و یکدیگر را به صبر سفارش کرده‌اند و به بخشایش.

[انسانی که صبر و حضور داشته باشد، دیگران را نیز به صبر دعوت می‌کند. کسی که خودش بخشنده باشد، دیگران را نیز

به بخشایش دعوت می‌کند. در غزل داشتیم سرمست شو و دیگران را نیز سرمست کن].

أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (۱۸)

اینان اهل سعادتند.

[کسانی که مست زندگی می‌شوند و دیگران را نیز مست می‌کنند، سعادت‌مند هستند].

وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ (۱۹)

و کسانی که به آیات ما کافرند اهل شقاوتند.

[کسانی که در من ذهنی‌اند، اهل شقاوت‌اند].

عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ (۲۰)

نصیب آن‌هاست آتشی که از هر سو سرش پوشیده (درب‌گیرنده) است.

[آتش من ذهنی و دردهایش درب‌گیرنده است].

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

چون خیره شد زین می سرم، خامش کنم، خشک آورم



لطف و کرم را نشمرم، کان درنیاید در عدد

*خشک آوردن: خاموش ماندن، اعراض کردن، بدون دخالت من ذهنی تماشا کردن

وقتی فضای درونم گشوده شد و در مقاومت و قضاوت صفر سر من ذهنی ام از شرابی که از فضای گشوده شده می آید خیره و گیج گشت؛ من دیگر با ذهنم حرف نمی زنم، بلکه به صورت حضور ناظر بدون دخالت من ذهنی فقط تماشاگر لطف ایزدی هستم که در من جاری می شود.

لطف و کرم ایزدی را به صورت نعمت های بیرونی زندگی ام نمی شمارم؛ چراکه لطف ایزدی قابل شمارش و از جنس شمردنی نیست. من فقط به صورت حضور ناظر تماشا می کنم و مرکز را عدم نگه می دارم، اجازه می دهم لطف خداوند وارد چهاربعدم شده، به فکر و عملم بریزد و مرتب زندگی ام را تغییر دهد.

با تشکر:

بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۹ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۶

ور غرضها زین نظر گردد حجاب

این غرضها را برون افکن ز جیب

اگر غرض‌ها و همانیدگی‌هایی که در مرکز هستند غرض زندگی و هشیاری حضور را از تو می‌پوشانند و اجازه نمی‌دهند خرد زندگی به فکر و عملت بریزد، پس این همانیدگی‌ها را از مرکز بیرون کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۷

ور نیاری، خشک بر عجزی مایست

دانکه با عاجز، گزیده مُعْجِزی ست

*مُعْجِز: عاجز کننده

اگر نتوانستی مرکز خود را از همانیدگی‌ها پاک کنی، در عجز و ناتوانی خود بی‌حرکت نمان. بلکه با فضاگشایی، مقاومت خود را در اطراف اتفاق این لحظه صفر کن. بدان که با هر من‌ذهنی عاجز و ناتوانی، عاجزکننده قاهری وجود دارد که خداوند است. پس شایسته نیست در عجز خود توقف کنی و مرکزت را جسمانی نگه داری، بلکه باید بکوشی تا همانیدگی‌ها را از مرکزت خارج کنی؛ در این راه باید بدانی که عاجزکننده، خداوند است پس از او بخواه که ناتوانی و عجز تو را برطرف کند و مرکزت را عدم نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۸

عجز زنجیری ست، زنجیرت نهاد

چشم در زنجیرنه، باید گشاد



*زنجیرنه: زنجیر نهنده

عجز یعنی عدم توانایی زنجیری است که خداوند بر تو نهاده است. باید دیده باطنی خود را باز کنی و کسی که این زنجیر را به دست و پای روح تو بسته است ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۹

پس تضرع کن کای هادی زیست

باز بودم، بسته گشتم، این ز چیست؟

پس تضرع و زاری کن، با من ذهنی فکر و عمل نکن، واکنش نشان نده، هماندگی های آفل مرکزت را شناسایی کرده بینداز و بگو ای هدایت کننده زندگی، ای خداوند قبل از ورود به این جهان من با تو یکی بودم، باز و بی نهایت بودم؛ اما اکنون دور از تو کوچک و منقبض شده، دست و پاهایم بسته شدند و نمی توانم کاری انجام دهم و همه کارهایم به درد و مسئله ختم می شوند، دلیل این امر چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰

سخت تر افشرده ام در شر قدم

که لفی خُسرَم ز قهرت دَم به دَم

خداوندا، من در راه ایجاد شر و بدی با قدم های بلند و محکم تری حرکت می کنم؛ چرا که به علت قهرت، وقتی که به جای تو، جسم ها را در مرکز م گذاشتم لحظه به لحظه در زیانکاری به سر می برم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۱

از نصیحت های تو کر بوده ام

بُت شکن دعوی و بتگر بوده ام



گوشتم از شنیدن نصایح تو کر بوده است. به ظاهر ادعای خداپرستی، انداختن همانیدگی و بت شکنی داشتیم؛ درحالی که در باطن همانیدگی پرست بوده، بت های ذهنی و جسم ها در مرکز م بودند و آن ها را می پرستیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۲

یادِ صُنعتِ فرضِ تر یا یادِ مرگ؟

مرگ مانند خزان، تو اصل برگ

خداوند! این لحظه اندیشیدن به همانیدگی ها و هر ساخته ای که با قضا و کُن فکان تو خلق می شود بهتر و واجب تر است یا یادِ مرگ؟ یعنی شناسایی و انداختن همانیدگی ها، بت ها و مردن نسبت به هر چیزی که در مرکز م است؟ مرگ یعنی پژمرده شدن و انداختن برگ همانیدگی ها همچون پاییزِ من ذهنی است و تو اصل و نوای برگ ها هستی که در پاییزِ من ذهنی با شناسایی از میان می روند و تو به عنوان هشیاری بیرون می آیی.

قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۳-۱

وَالْعَصْرِ (۱)

سوگند به این زمان،

[سوگند به این لحظه جاودانه]

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (۲)

که آدمی [به علت وجود من ذهنی و همانیدگی ها] در خسران (زیانکاری) است.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ (۳)

مگر آن ها که ایمان آوردند و [فضای درون را باز کردند] کارهای شایسته [کارهایی که خداوند از فضای گشوده شده دستور داد را] کردند و یکدیگر را [با فضاگشایی] به حق [خداوند] سفارش کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُوftم از نیک و بد

خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

من خانه دلم را از نیک و بد، تمام همانیدگی‌ها پاک کرده‌ام؛ بنابراین خانه دلم آکنده از عشق خداوند یگانه شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵

عاشقی کالوده شد در خیر و شر

خیر و شر منگر، تو در همّت نگر

ای انسان عاشق که از جنس خدا هستی و در من ذهنی آلوده به خیر و شر و نیک و بد شده‌ای. با فضاگشایی خیر و شر اتفاقات را نبین، بلکه به همّت و خواست ایزدی که به صورت عدم در مرکزت است بنگر و خواستن‌های پی‌درپی و مرض‌آلود براساس همانیدگی‌ها را کنار بگذار.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

کاری ندارد این جهان، تا چند گلِ کاری کنم؟

حاجت ندارد یارِ من، تا که منّش یاری کنم

در این جهان کاری جز زنده شدن به بی‌نهایت خداوند وجود ندارد. چرا باید این همه گلِ کاری، کارهای بیهوده کنم و برحسب همانیدگی‌های مرکزِ فکر و عمل کرده، برای زیاد شدن آن‌ها کاری انجام بدهم، کاری که نتیجه‌ای جز درد نخواهد داشت؟ یارِ من، خدا بی‌نیاز است و به من احتیاجی ندارد تا با من ذهنی‌ام به او کمک کنم. این کارهایی که من به اسم خدا انجام می‌دهم برای بزرگ کردن من ذهنی‌ام بوده و گلِ کاری‌ست.



من امتداد خدا، از جنس او و از جنس بی‌نیازی هستم، پس چرا در این جهان براساس نیازمندی کاری انجام بدهم؟! به عبارت دیگر برای زنده، شاد و خوشبخت بودن نیازی نیست در جهان گل کاری کنم و براساس همانیدگی‌هایم فکر و عمل نمایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷

رفته ره درشت من، بار گران ز پشت من

دلبر بردبار من، آمده بُرده بار من

از وقتی که با فضاگشایی، هشیاری حضور پشت فکر و عمل من است راه درشت من ذهنی‌ام، قضاوت، مقاومت، ستیزه، ترس، خشونت، زور گفتن و احساس مظلومیت و درد از بین رفته‌است. آن بار گران گذشته، فکرهای همانیده و رنجش‌ها هم افتاده است؛ چرا که بی‌نهایت خدا و عقل کل پشت فکر و عمل من است. دلبر بردبار من، خداوند، صبورانه بار سنگین دردها و همانیدگی‌هایی که با من ذهنی به دوش خود کشیده بودم را با خود برده و چالش‌های مرا با خردش حل کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۲

قدر هر روزی ز عمرِ مردِ کار

باشد از سالِ جهان پنجه هزار

زیرا ارزش یک لحظه کار انسان‌هایی که مرکزشان عدم است و با فضاگشایی خرد، حس امنیت، شادی بی‌سبب و برکات زندگی به فکر و عمل‌شان می‌ریزد معادل پنجاه هزار سال کار با من ذهنی و مرکز همانیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷۳

آن منی و هستیت باشد حلال



که درو بینی صفات ذوالجلال

وقتی مظهر نور الهی شدی، چهار بُعد جسمی، فکری، هیجانی و جان تو که انعکاس جان اصلی است حلال، روا، خوب و نیک می‌گردد؛ زیرا وقتی فضا را باز کنی در وجود خود، صفات خداوند را می‌بینی و از آن صفات سیراب می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

خُنک آن دلی که در وی بنهاد بخت تختی

خُنک آن سری که در وی می‌ما نهاد، کامی

خوشا به حال دل، مرکز انسانی که با فضاگشایی‌های پی‌درپی خداوند تختش را به صورت عدم در آن جا گذاشته است. خوشا به حال کسی که می‌زندگی در سرش او را به یک کامی رسانده است؛ و او با خرد زندگی ساختارهای نیک و نو می‌آفریند؛ زندگی در مرکزش مستقر شده، انعکاسش در بیرون به صورت اتفاقات و وضعیت‌های خوب و بی‌درد است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹

هر جا که این جمالست، داد و ستد حلالست

وان جا که ذوالجلالست من دم زدن نتانم

هر جا که این جمال زندگی با توست یعنی مرکز عدم و فضای درونت گشوده شده و با دید عدم می‌بینی، در این صورت هر داد و ستدی حلال است و می‌توانی فکر و عمل کنی، به مردم خدمت کرده و ساختارهای نیک بیافرینی. و آن جایی که ذوالجلال یعنی خدا حاضر است و تو به او زنده هستی دیگر دم‌زدن با من‌ذهنی مجاز نبوده و نمی‌توانی با من‌ذهنی حرف بزنی و عمل کنی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۶

«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهَدَىٰ فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ»



«اینان [انسان‌هایی که من ذهنی دارند] گمراهی [همانیدگی‌ها] را به هدایت [عدم] خریدند، پس تجارتشان سود نکرد و در شمار هدایت یافتگان درنیامدند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹

آینه زیر بغل زن چو بینی زشتی

ورنه بدنام کنی آینه را ای مولا

ای انسان، آینه جان و حضورت را از من‌های ذهنی پنهان کن؛ چراکه آن‌ها در آینه حضور تو زشتی چهره همانیده خود را می‌بینند و حتماً خشمگین خواهند شد.

مولوی، دیوان شمس، ترجیع ۲۰

نزد عَشَّاق بهاریم پُر از باغ و چمن

پیشِ هر مُنکرِ افسرده خزانیم همه

پیش عاشقان یعنی کسانی که به حضور زنده هستند مثل بهار پر از باغ و چمن، شادی و زیبایی هستیم و به زندگی ارتعاش می‌کنیم؛ اما پیش من‌های ذهنی که وجود خدا را با فضا‌بندی انکار کرده افسرده و پر از درد هستند خزان خود را به نمایش گذاشته جان اصلی خود را پنهان می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر

این به دستِ توست، بشنو ای پدر

پس لحظه‌به‌لحظه با تسلیم و فضا‌گشایی به روی خدا نگاه کن. ای انسان این را بشنو، که این کار به دست خود تو صورت می‌گیرد.



قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۳۴

«وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ»

«و هر چه از او خواسته‌اید به شما ارزانی داشته است و اگر خواهید که نعمت‌هایش را شمار کنید، نتوانید، که آدمی [به علت این که لطف، توجه و کمک خداوند را به صورت چیزهای ذهنی درمی‌آورد و تفسیر می‌کند] ستمکار و کافر نعمت است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

شیرِ مردانند در عالمِ مدد

آن زمانِ کافغانِ مظلومان رسد

در این جهان، تنها انسان‌های شیرمرد و دلاور زنده به حضور هستند، که هرگاه ستمدیدگان، من‌های ذهنی مظلوم درخواست کمک کنند، با هشیاری حضور و پخش عشق و بیداری به یاری آنان می‌شتابند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴

بانگِ مظلومان ز هر جا بشنوند

آن طرف چون رحمتِ حق می‌دوند

آن رادمردان از هر طرف، از هر دین و نژادی که صدای انسان‌های ستمدیده را بشنوند همانند رحمت خداوند بدان سو می‌دوند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۵

آن ستون‌های خَللهای جهان



آن طیبیانِ مرضهایِ نهان

اینان همچون ستون‌هایی برای این دنیای پر از گرفتاری، اشکال و روبه‌ویرانی بوده و طیبب بیماری‌هایِ پنهانِ من ذهنی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۶

محضِ مهر و داوری و رحمت‌اند

همچو حق، بی‌علت و بی‌رثوتند

اینان عشق، مهر و قضاوتِ خداگونه و رحمتِ خالص الهی هستند. و مانند خداوند بدون رشوه و علت ذهنی، بدون این‌که چیزی بخواهند رحمت و لطفشان را می‌بخشند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۷

این چه یاری می‌کنی یکبارگیش؟

گوید: از بهرِ غم و بیچارگیش

اگر از یکی از این‌ها بپرسی: برای چه این همه یاری و کمک می‌کنی؟ برای چه این قدر وقت می‌گذاری؟ پاسخ می‌دهد: من برای خودم چیزی نمی‌خواهم و سبب این کار غم و بیچارگی او است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۸

مهربانی شد شکارِ شیرمرد

در جهان دارو نجوید غیرِ درد



مهربانی و ملاطفت، شکارِ دلاوران و شیرمردان است. چنان که در جهان، دارو فقط به دنبال مرض و درد می گردد. [انسان به حضور زنده می شود تا انسان های دیگر را نیز با ارتعاش به عشق و زندگی و نگاه مهرآمیز مست و آگاه کند].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هرکجا دردی، دوا آنجا رَوَد

هرکجا پستی ست، آب آنجا دَوَد

هرکجا دردی وجود داشته باشد، دارو و درمان به آن جا می رود. وقتی انسان دردهای ذهنی اش را می پذیرد، همانندگی های خود را شناسایی می کند و عملاً تسلیم می شود، دوا و درمان زندگی می آید. همان طور که هر جا پستی باشد آب به آن جا سرازیر می شود؛ پس هر کس من ذهنی اش را کوچک کند، بی مقاومت و بی قضاوت باشد، می تواند آب زندگی را جذب کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲

دایه و مادر، بهانه جو بُود

تا که کی آن طفلِ او گریان شود

دایه و مادر منتظرند و دنبال بهانه می گردند که ببینند طفل چه موقع به گریه می افتد تا به او شیر بدهند. خداوند نیز به عنوان دایه و مادر ما منتظر است تا ما حس نیاز کرده و بخواهیم، تا او به ما کمک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳

طفلِ حاجاتِ شما را اَفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید



خداوند طفل نیازمندی‌های شما مثل فضاگشایی، طلب، شادی بی سبب، بی نیازی از جهان، نمی داند، رهایی از من ذهنی و همانندگی‌ها را خلق کرد تا شما بنالید و شیر فضل و لطف الهی و نیروی شفا دهندگی او پدیدار شود.

با تشکر: سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

